

دستان آواره

...چشمانم از هر سایه‌ای خورشید فروزانی را تجسم می‌کند

قفل‌های زنگ آلود درها رهایی را برایم آرزومندند

و آن وقت تو هم نام مرا بلند برای دفترهای نانوشته می‌خوانی

و گویی زندگی دوباره مرا می‌خواند

دیگر پاهای برهنه‌ام در تاریکی روی سنگ‌ها می‌دوند

گویی همیشه علف‌ها را حس می‌کنند

و من ایمان دارم به روزی که تو دستانم را می‌گیری

و مرا از ابهام تاریکی

به قدمگاه نور می‌بری

من ایمان دارم به روزی که شب طرد شده را

با صبحدمان آشتی می‌دهی

**برگزیده‌ای از قطعه ادبی «دستان آواره» اثر هانیه فرزنانگان، کلاس اول
دبیرستان از شهر مقدس قم**